



# بکت، از تولد تا مرگ

غلامعلی لطیفی

دید که او کوچکترین ادعایی ندارد و صمیمانه زندگیش را وقف او کرده است به تدریج آن را پذیرفت.

در این زمان بکت در چنبر چندین بیماری گرفتار بود. دید چشمانش که در گذشته هم چندان خوب نبود، اینک دچار نقصان بیشتری شده بود. عینک دسته سیمی او که همواره به چشمانش بود دیگر به کارش نمی‌خورد. از آنجا که توانایی مراجعه به چشم پزشک و پرداخت حق معاینه را نداشت به معاف‌زاهای مراجعه کرد، عینک‌های آماده آن را آنقدر امتحان کرد تا یکی از آن‌ها به چشمانش خورد.

بکت بدون اعتنا به حیرت و وحشت دوستانش، این نوع زندگی را تا هنگامی که از عایدات نوشته‌هایش به استقلال مالی رسید ادامه داد.

"در انتظار گودو" در همین ایام به‌روزی کاغذ آمد. صفحه اول نسخه فرانسوی آن تاریخ ۹ اکتبر ۱۹۴۹ را دارد و صفحه آخر آن ۲۹ ژانویه ۱۹۴۹ را. بکت بعدها نوشت: "من به نمایشنامه‌نویسی روی آوردم تا خود را از فشار عصبی و دپرسیون ناشی از نثر به‌نام "در انتظار گودو" داستان دو مرد به نام‌های ولادمیر و استراگون است که در انتظار شخصی به نام گودو هستند که قول داده

خیل فرانسویانی پیوست که به‌سوی جنوب فرار می‌کردند. در سال ۱۹۴۵ به عضویت نهضت مقاومت فرانسه در آمد و مسئولیت اداره شبکه‌هایی را به‌عهده گرفت.

در سال‌های بعد از جنگ عایدات بکت از راه نوشتن فقط کمکی بیش از پول توجیبی‌اش بود. رمان "مورفی" که قبل از جنگ در انگلستان منتشر شده و با موفقیت مختصری روبرو شده بود، اینک به ترجمه خودش در فرانسه انتشار یافته بود ولی فروش آن حقارت آمیز بود. فقط ۶ نسخه در یک سال نحوه زندگی بکت در پاریس همه را دچار حیرت و نگرانی می‌کرد. به‌نظر می‌رسید که او در یک خواب آلودگی دائمی چیز می‌نویسد و نوشته‌هایش هم اغلب در باب مرگ و مسائل مربوط به آن دور می‌زد. روزها می‌خوابید و شب‌ها می‌نوشت. پس از آنکه تا سر حد توان می‌نوشت در خیابان‌ها به‌راه می‌افتاد و در اولین کافه تا خرخره می‌نوشت.

سوزان با وجود این که از دوخت و دوز بیزار بود، برای کودکان لباس می‌دوخت و درآمد حاصل از آن را به بودجه ناچیزشان کوک می‌زد. برای بکت مهم نبود که پول از کجا تأمین می‌شود. با وجود این حاضر نبود که وابستگی به سوزان را هم بپذیرد ولی وقتی

ساموئل بکت، رمان‌نویس، شاعر، منتقد ادبی و درام نویسن بزرگ قرن حاضر روز جمعه اول دیماه در پاریس درگذشت و روز دوشنبه بعد در گورستان مونپارناس به خاک سپرده شد. بکت، با انتشار "در انتظار گودو" مفهوم نثارت را یکسره دگرگون کرد و جایزه نوبل سال ۱۹۶۹ را نصیب خود ساخت. او که در کودکی آرزو داشت با بازی در تیم ملی کریکت ایرلند وطنش را نام‌آور کند، بعدها مانند خیلی از نویسندگان ایرلندی دیگر مجبور شد ایرلند را از زندگی خود حذف کند. ایرلند نیز در مقابل، ناسیاسی فرزندش را با جزای در خور تلافی کرد: اغلب آثار بکت هنوز هم در آن جمهوری ممنوع است. با این همه، دوستان بکت اعتقاد دارند که او نغرتی نسبت به وطنش نداشته است و فقط اندکی ناخشنودی نسبت به مادرش داشته و برای بیان این ناخشنودی از تعبیر "مادر وطن" استفاده می‌کرده است. بکت که متولد ۱۹۰۶ در دوبلین بود، پس از طی دوران کودکی و نوجوانی از کالج تربیتی آن شهر فارغ‌التحصیل شد و بلافاصله اولین تجربیات ادبی خود را آغاز کرد. زبان مادری او انگلیسی بود و مانند بسیاری از ایرلندی‌ها که از قلمرو وسیع آن زبان بهره‌مند می‌شوند از اینکه این زبان، زبان ملی او نیست ناخشنود بود.

هر چند از سال ۱۹۲۹ نشانه‌هایی از درخشش ادبی در نوشته‌هایش به چشم می‌خورد، اما هیچگاه نتوانست در این زبان نویسنده برجسته‌ای شود. در ۲۸ سالگی به زبان و سرزمین فرانسه پناه برد و این پناهندگی تا آخر عمرش ادامه یافت. او از معدود کسانی است که از این پناهندگی بازآمده و ماجراهای آن را باز می‌گوید، پناهندگی ادبی، جنون-آمیز و روحی. او از دنیایی سخن می‌گوید که آکنده از سوز و گداز است. سوز سرمای کشته شده و گدازهای آتش جنگ و اشغال فرانسه. او بزرگترین نویسنده انگلیسی زبان و ایرلندی تبار است که ذهن و ضمیرش را به زبان فرانسه بیان می‌کند و بعد خود آن را به زبان انگلیسی برمی‌گرداند.

بکت در پاریس، ضمن تدریس زبان انگلیسی در دانشگاه‌ها، به جیمز جویس که در آن زمان نیمه گور بود در کارهای تحقیقی و تصحیح مطبوعی نوشته‌هایش کمک می‌کرد. در سال ۱۹۳۸ شبی بکت مورد حمله قوادی قرار گرفت که نوک چاقویش تا یک سانتی‌متری قلب او پیش رفت. در این حادثه دختر رهگذری به کمکش شتافت که از همان لحظات اول نقش تعیین‌کننده در زندگی بکت یافت و بعدها همسرش شد: سوزان دوشو. هرچند پس از آن حادثه دوران معالجه و نقاهت بکت چندان نپایید، اما اثرات روحی آن هرگز او را رها نکرد.

در سال ۱۹۴۹ که جنگ در گرفت بکت گذرنامه ایرلندی داشت و خارجی محسوب می‌شد ولی بدون توجه به آن همراه سوزان به

است که نباید. آنان با گپ و گفت طولانی که بین یاس و امید در نوسان است سعی در سرگرم کردن یکدیگر دارند. در هر یک از دو پرده، نامساوی نمایش، آنها با مردی به نام پژو برخورد می‌کنند که برده‌های به نام لاکمی دارد و در هر پرده پسر خردسالی به آنان می‌گوید که گودو آن روز خواهد آمد ولی فردا به قولش وفا خواهد کرد. درختی که در پرده اول نمایش خشک و بدون برگ است، در پرده دوم جوانه می‌زند و سرسبز می‌شود. اما چنانکه خود بکت توضیح می‌دهد این شکستگی درخت به هیچ وجه نشانه امید نیست و فقط گذشت زمان را نشان می‌دهد.

عناصر تشکیل دهنده نمایش و شرح زندگی کاراکترها عمیقاً ریشه در زندگی و تجربیات خود بکت دارد و در زیر ظاهر گپ و گفت‌های طولانی ولادیمیر و استراگون نشیب و فراز روابط بکت با سوزان و روزهای فرار و عبور پیاده از دشت‌ها و کوهستان‌های پر برف و یخ جنوب فرانسه و در بهدردی و نابرابری‌های آنان را به خاطر می‌آورد.

برای کسانی که با خلق و خوی بکت آشنایی دارند، در انتظار گودو استعاره‌ای از روزهای فرار طولانی و بی‌پناهی او و سوزان به سوی جنوب فرانسه است که در طی آن روزها اگر خوش شانس بودند، در کاهدانی‌ها می‌خوابیدند و شب‌ها در سوز سرمای طاقت‌فرسا و در زیر برف و باران راه می‌سپردند.

شب افتتاح "در انتظار گودو" سالن تئاتر کوچک بابیلون پاریس به‌وجه غیرمنتظره‌ای مملو از جمعیت بود. در محافل هنری پاریس شایع شده بود که دیدن این نمایش تجربه‌ای است که نباید از دست داد. قبل از شروع نمایش مردم مقابل در ورودی تئاتر صف طولانی تشکیل داده بودند، تمام کارکنان تئاتر از مأمورین کنترل سالن گرفته تا متصدیان فنی لحظه به لحظه به سوی کافه مجاور می‌دویدند و صندوق‌های اضافی می‌آوردند. آن شب "گودو" و ساموئل بکت در سن ۴۷ سالگی به شهرت رسیدند. به این ترتیب حادثه تامیون حمله قواد که چیزی نمانده بود رشته حیاتش را قطع کند و سالها انزوا و عذاب او را در پی داشت اینک به روی او لبخند می‌زد.

نمایش گودو در لندن به‌خاطر کلنجار با دستگاه سانسور که آن زمان کارش جلوگیری از اهانت به اعضای خانواده سلطنتی و رعایت عفت کلام بود، ماهها به‌تأویق افتاد. بکت موافقت کرد که تغییرات مختصری در متن نمایشنامه بدهد و مثلاً "فارتوف" را به "پوپوف" تبدیل کند. اما این جزئیات چیزی نبود که مقامات سانسور را ارضاء کند. فشار آن‌همه وقت و سرمایه که تا آن زمان صرف شده بود و عده زیادی تهیه‌کننده و مدیر تهیه و وکیل دعاوی که برای اجرای آن تلاش کرده بودند در نهایت بکت را بر آن داشت که نمایش را از خطر نابودی نجات دهد. او می‌دانست

که اگر بخواهد فراتر از یک نویسنده مشکل‌نویس ایرلندی که به زبان فرانسه هم می‌نویسد بگذرد، باید موافقت کرد که تغییرات مورد نظر در آن داده شود.

پیتر بول که خود نقش پرور را ایفا می‌کرد، شب اول نمایش را که در سوم اوت ۱۹۵۵ افتتاح شد چنین ثبت کرده است:

"لحظاتی پس از بالا رفتن پرده، طوفانی از خشم بر راهروهای سالن سایه انداخت و طوفانی نکشید که صف طولی به سمت درهای خروجی تشکیل گردید. وقتی پرده یائین آمد فقط کف ردن چند دست به‌گوش رسید. تنها سمفون برای تشویق هنرپیشه‌ها به پشت صحنه آمدند که آنها هم مست بودند."

روز بعد، روزنامه‌های جنجالی، بدون استثناء نمایش را مزخرف خواندند. منتقدی نوشت "استدالی دیگر که در زیر سرپوش بوجی سعی در مهم جلوه دادن آن شده است." اما این سعادت نصیب کیت تاینان از روزنامه ابزرور و هارولد هابسون از ساندی تایمز گردید که افکار عمومی را تغییر دادند و موج تماشاچیان را به سوی سالن تئاتر برگرداندند. تاینان قلب محافل هنری لندن را هدف قرار داد و نوشت: "دیدن پیس در انتظار گودو سال‌های سال از ضروریات هر بحث و گفتگوی هنری و ادبی خواهد شد." و هابسون درک و دریافت محتوای نمایش را بدان ماند کرد که با تور پروانه‌گیری به‌صید هیولای عظیمی بروند، با وجود این او مردم را به دیدن نمایش تشویق و ترغیب کرد.

موفقیت گودو ادامه زندگی به روال سابق را برای بکت مشکل کرد. حالا دیگر شب و روز

### ● بکت در پاریس، ضمن تدریس زبان انگلیسی در دانشگاهها به جیمز جوپس که در آن زمان بینائی اش کم شده بود در کارهای تحقیقی و تصحیح مطبوعی نوشته‌هایش کمک می‌کرد.

او، با هزاران ستایشگر اشغال شده بود. همه می‌خواستند دوستی و آشنائی این جادوگر چشم‌آبی ایرلندی را پشتوانه دانش و آگاهی هنری خود قرار دهند.

بکت از همان زمان که سارتر از پذیرفتن جایزه نوبل خودداری کرده بود، همه ساله توسط دوستان بسیارش کاندیدای آن می‌شد. در نامه‌ای به یکی از آنان نوشت: "از مباحثاتی که نصیب می‌کنید متشکرم. اگر عدالتی در این انتخاب باشد البته من برای همیشه حذف

خواهم شد. چیزی که برایم بیشتر اهمیت دارد قضاوت دوستانی مانند شماست." در عین حال این را نیز روشن ساخت که اگر جایزه نوبل نصیبش شود آن را رد خواهد کرد. در سال ۱۹۶۹ روزی که سوزان خیر اهدای جایزه را به‌وسیله تلفن دریافت کرد تشویب و دلهره او فزونی یافت. چون حفظ و حراست زندگی خصوصی بکت بیش از پیش مشکل‌تر می‌شد.

نوشته‌های اخیر بکت اغلب فقط چیزی بیش از سیاه‌مشق‌هایی است که در آنها صدا حرف می‌زند و سر نفس می‌کشد و بازو بال بال می‌زند. منتقدین با حیرت از خود می‌پرسند که خدایا سام چه دسته‌گلی می‌خواهد به آب بدهد. یک دلیل احتمالی افول سطح نوشته‌های بکت می‌تواند ریشه در یک سخنرانی کارل یونگ که در سال ۱۹۳۵ ایراد کرد داشته باشد. این سخنرانی اثر پایداری براندیشه‌های بکت گذاشته است. در آن سخنرانی یونگ در جواب به‌سئوالی در مورد رویای کودکان گفته بود که زمانی دختر ده‌ساله‌ای را به‌زدم آوردند که رویاهای حیات‌انگیز و اساطیری بی‌دید. یونگ نتوانسته بود محتوای آن رویاها را برای پدر کودک توضیح دهد. زیرا آن رویاها حاوی علائمی از نزدیک شدن مرگ کودک بوده‌اند. در واقع هم کودک یک سال بعد مرده بود. در توضیح آن پدیده، معاگونه یونگ گفته بود که آن کودک به‌طور کامل متولد نشده بوده است.

تحت تاثیر این گفته بکت نیز نقش چنین عاملی را در زندگی پر نشیب و فراز خود به وضوح می‌دید. از این روی اغلب آثار تشریح خود را سری (پیبایی) می‌نامید، با این فرض که هر یک از کاراکترهای او صورت تحول بافته کاراکتر ماقبل خودش است. آنان به صداهای گوناگون سخن می‌گویند. اسامی و هویت متفاوتی دارند و سرگذشت یکدیگر را شرح می‌دهند. به‌هنگامی که آفرینش این کاراکترها بیش از حد تحمل مشکل می‌شود و رویارویی با خویشتن خویش به‌دشواری می‌گراید، برای رهائی از آن به‌تئاتر روی می‌آورد. زیرا تئاتر با شدایی و سرزندگی ذاتی خود برخورد متفاوتی را می‌طلبد و او را وادار می‌سازد که از انزوای خود به‌درآمده و نقش فعال‌تری در اجتماع به عهده گیرد. بنابراین شاید اغراق نباشد اگر گفته شود این تئاتر بود که وجود خارجی بکت را ساخت.

در طول قرن حاضر، مشکل‌توان نویسنده‌های یافت که در هنر خود زندگی کرده و هنر عنصر اصلی حیاتش شده باشد. بکت خودش اصرار دارد که زندگی‌ش کسالت‌بار و فاقد هیجان گذشته است و به‌شدت تأکید می‌کند "هیچ چیز جز نوشتن برای او ارزش نداشته. اگر جز این بود او هرگز قادر به ادامه آن نمی‌بود." شاید نفوذ و تاثیر عمیق او بر تئاتر سه دهه گذشته گواه این تأکید باشد. ■